هوالعلیم

عدم امکان توصیف مقام و مرتبه اولیاء الهی

شرح حدیث عنوان بصری ـ ادامه بحث حجیت فعلی ولی الهی ـ جلسه ۱۹۷

بیانات
آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

أعوذبالله من الشّیطان الرّجیم
بسم الله الرّحمن الرّحیم
وصلّی الله علی سیّدنا و نبیّنا أبی‌القاسم محمّد
وعلی آله الطّیبین الطّاهرین، و اللّعنة علی أعدائِهم أجمعین

در مجلس گذشته، صحبت به اینجا رسید که هیچ تفاوتی بین امر و دستور ولی خدا و عارف باللَه، و بین امام معصوم علیه السلام در محدوده مصالح و مفاسد انسان نیست؛ و سر سوزنی این دو با هم اختلاف ندارند. البته این عدم اختلاف، از یک سری مطالبی که در نفس هر دو تحقّق عینی و تحقّق شهودی پیدا کرده است، ناشی می‌شود.

مقصود از عارف کامل، نه این اصطلاحات و این مصادیقی است که امروزه به هر چغندر فروشی عارف و ولی خدا می‌گویند؛ نخیر! منظور از عارف کامل آن شخصی است که صفات و اسامی ذات اقدس حقّ در وجود او، وجود عینی پیدا کرده است، و ذات او و نفس او از مرتبه بشریت، که مرتبه خواست و اراده و مشیت خود اوست، خارج شده و ذات او مندکّ در ذات پروردگار در عالم اثبات و در عالم إبراز شده است؛ چون در عالم ثبوت که همه اشیاء فناء ذاتی در ذات پروردگار را دارند، که این مطلب را بنده در مباحثات عرض کرده‌ام، و همین‌طور خیال می‌کنم که در جلسات عنوان هم به این موضوع اشاره کرده باشیم، که عرض شد: «مقام عارف نسبت به غیر عارف، مقام علم و جهل است. همه اشیاء در ذات خود، فناء ذاتی در آن حقیقت هوهویه و حقیقت احدیت و حقیقت وجود بالصرافه حق دارند، گرچه خودشان نسبت به این مطلب التفات نداشته باشند؛ ولی در واقع این مسئله وجود دارد، زیرا در وجود اقدس حق، دو راه نمی‌طلبد، و اقتضاء دوئیت نمی‌کند و همان وجود است که تنازل پیدا می‌کند و به قالب‌های مختلف و ظهورات مختلف و تعینات مختلف درمی‌آید.

عارف مقامش مقام اثبات است، یعنی علم به مرتبه فناء ذاتی البته به واسطه مجاهدات و مبارزات نفسانی و به واسطه ریاضات شرعیه برای او حاصل می‌شود و جاهل نسبت به این موضوع جهل دارد، اطّلاع ندارد.»

این مسئله در مورد امام علیه السلام هم به همین کیفیت است. امام علیه السلام از نقطه نظر سعه وجودی، به مرتبه‌ای هست که نسبت به مراتب اسماء و مراتب صفات باری‌تعالی، در علم اطلاقی حق و در قدرت و حیات اطلاقی حق آن ابراز و اثبات او تجلّی پیدا می‌کند؛ به این معنا که وقتی امام علیه السلام از یک مطلبی سخن می‌گوید، و نسبت به یک مطلبی ابراز می‌کند، در آن سخن گفتن وابراز امام، ترکیب، مونتاژ، اظهار سلیقه شخصی، اظهار سلیقه نفسانی، رعایت مصالح دنیوی، رعایت امور عادی وغیره، هیچ‌کدام وجود ندارد، اینها که همه برگشتش به مسائل نفسانی است و از این بالاتر و از همه مهم‌تر، اطلاع امام علیه السلام‌نسبت به این مسئله،

اطلاع بر خود واقع و بر خود حاقّ واقع است، نه اطلاع دفترچه‌ای، اطلاع شناسنامه‌ای، اطلاع روزنامه و مجله‌ای.

روزنامه وقتی که به دست انسان می‌رسد، انسان وقتی صفحه اخبارش را وقتی می‌خواند، می‌گویند که آقا فلان جا تصادف شد، فلان جا زلزله آمد، فلان جا قحطی است، فلان جا این‌طور است، انسان از این مطالب خبر پیدا می‌کند در حالتی که روحش هم به هیچ وجه خبر نداشت؛ اگر هم این روزنامه به دستش نمی‌رسید، نسبت به این مطالب بی‌اطلاع بود و نسبت به این قضایایی که اتفاق افتاده، جاهل محض بود. ولی امام علیه السلام اطلاعش بر این‌گونه مسائل، اطلاع روزنامه‌ای و مجله‌ای و رادیو و تلویزیونی نیست؛ اطلاع امام بر همان حقیقت مسئله است، بر همان واقعیت است، بر همان حضور آن شیء است. وقتی امام علیه السلام به یک شخص می‌فرمایند: چرا دیشب در منزل با عیالت این‌طور برخورد کردی؟ و این مسئله را به وجود آوردی؟ و با بچه‌ها این‌طور کردی؟ و نمی‌بایستی اینگونه عمل بکنی، این‌طور نیست که صبح یک جریده‌ای، روزنامه‌ای به امام علیه السلام بدهند بگویند: آقا این خلق اللّه که اسامیشان اینجا نوشته شده، دیشب این کار را کرده‌اند، آن کار را کرده‌اند و امام مطلع بشود. این مربوط به ماست، ما یک همچنین اطلاعی نسبت به مسائل پیدا می‌کنیم.

ولی اطلاع امام علیه السلام خودِ حضور است، یعنی همان کسی که خیلی دقت کنید، اینجا جای دقیقی است ها! دارد این حرف را می‌زند، باید اگر معترف باشد به ولایت امام علیه السلام، و اگر اطلاع داشته باشد، باید بداند که کنارش امام ایستاده و دارد نگاه می‌کند؛ نمی‌خواهی قبول کنی، حالا فردا که رفتی در مجلسش به تو خبر می‌دهد، می‌گوید من بودم چشم نداشتی ببینی؛ من آنجا حضور داشتم ولی تو داشتی این حرف را می‌زدی، این حرف نامناسب را می‌زدی، این کار ناشایست را داشتی انجام می‌دادی، این عمل خلاف را داشتی انجام می‌دادی، تو من را ندیدی، نه این‌که من نبودم.

البته مطلب از اینها خیلی بالاتر است، خیلی از اینها بالاتر است، ما دیگر آن‌قدر آوردیم پایین پایین، که دیگر خیلی آبکی‌اش کرده‌ایم، این دیگر کمترین حدّی است که برای مقام امام بنده دارم تعریف می‌کنم و الّا الآن شرمنده هستم از اینکه چرا من باید یک همچنین مطالبی را بگویم نسبت به ساحت مقدّس امام علیه السلام؛ اصلا مسئله در یک عالم دیگری است و در یک فضای دیگری است این دیگر کمترینش است. بابا این کار را اولیاء خدا هم انجام می‌دهند، افراد عادی هم انجام می‌دهند، این که چیز مهمی نیست. در همین قم عده بسیاری بودند، بنده خودم خدمت بعضی بزرگان که می‌رسیدم خبر می‌دادند: این چطور است، آن چطور است، این که مسئله‌ای نیست.

یک وقت من خدمت یک شخصی رسیده بودم، در راه که می‌آمدم، مشغول ذکر یونسیه بودم داشتم می‌خواندم، چون که انسان می‌تواند در بعضی از اوقات، در اوقاتی که نمی‌تواند این اذکارش را در سجده‌بگوید،

می‌تواند خود را در حالت سجده تصور کند و این اذکار را بگوید، داشتم می‌خواندم تا رسیدم به منزل یک بزرگی، وقتی وارد شدم، گفت: سلام علیکم! لا إله إلّا أنت، سبحانک إنّی کنت من الظالمین!

خب این معلوم است که این شخص این مدت بوده و حضور داشته دیگر. خب این بابا یک آدم معمولی بود، این یک آدم عادی بود، نه مقامی داشت، نه رتبه‌ای داشت، حالا درست است که ما امام را بیاوریم در این سطح و در این حدّ و در این موقعیت قرار بدهیم؟ آخر امام می‌داند ما چه کار می‌کنیم؟! اصلا اینها خنده دار است، اصلا اینها برای مقام و مرتبت امام زشت و قبیح است. پس امام علیه السلام وقتی می‌فرماید این کار را نکن! یا چرا این کار را کردی؟ یا این مسئله انجام می‌شود، خود امام علیه السلام حضور عینی دارد در آن واقعه و واقعه را در حضور عینی لمس می‌کند، مسّ می‌کند، مشاهده می‌کند، در وجدان خودش این واقعه را می‌پذیرد و بعد از آن خبر می‌دهد: آقا نکن این کار را، چرا این کار را کردی؟

می‌گوید: آقا شما از کجا می‌دانید؟

می‌گوید: بابا من از تو نزدیک‌تر داشتم در این قضایا نگاه می‌کردم، چی چی از کجا می‌دانی؟ از کجا می‌دانی چیست؟ این حرفها چیست؟ می‌گویم نکن، نکن دیگر! بگو چشم!

خیلی خب، وقتی که امام یک همچنین قدرتی دارد این به چه معنایی است؟ به معنای این است که التفات کنید که دیگر اگر خدا بخواهد امشب این بحث راجع به مسئله امام را تمام کنیم و چون ماه‌های مبارکه را هم در پیش رو داریم، یک قدری هم راجع به مسائل و مراقبات و مطالبی که در این أشهُر ثلاثه بزرگان توصیه می‌کردند خدمت رفقا مطالبی بگوییم، گرچه رفقا نسبت به این مسائل بی‌اطلاع نیستند امام علیه السلام وقتی که با آن علم لایتناهی پروردگار و با آن قدرت لایتناهی پروردگار و با آن حیات لایتناهی پروردگار خودش حی است به حیات او، و قادر است به قدرت او، و عالم است به علم او، با این سه اسم لایتناهی است که در مقام تربیت و تزکیه به انسان امر و نهی می‌کند؛ یعنی وقتی که امام می‌گوید نکن، نه اینکه، به من گفته‌اند که بگو به فلانی این کار را نکند؛ نه! دارم می‌بینم این عمل تو را که خلاف است و می‌گویم: نکن. دارم می‌بینم این فعل تو را که مخالف است و می‌گویم: انجام نده. دارم این وضعیت تو را مشاهده می‌کنم و می‌گویم: انجام بده. آنچه را که برای تو صلاح است، من دارم به چشم می‌بینم و آنچه را که برای تو فساد است، دارم با چشم خودم می‌بینم، و احساس می‌کنم و لمس می‌کنم.

در این مرتبه عارف هم همین است. عارف هم در این مسئله همین است، چرا؟ چون عارف هم ذاتش مندکّ در ذات پروردگار شده، و نفس او از مرتبه بشریت عبور کرده، بشری که خواست دارد، بشری که اراده دارد، بشری که تمایل دارد، بشری که سلیقه دارد، بشری که مصالح را در نظر می‌گیرد، بشری که حقایق را بر اساس مصالح می‌چرخاند، مطالب را بر اساس مصالح این‌طرف و آن‌طرف می‌کند.

آدم کاه نخورده، می‌فهمد که مسائل به چه نحوی هست. آدمی که می‌آید مصالح دنیوی را قایم می‌کند آن پشت، نفسانیات را آن پشت قایم می‌کند، بعد در ظاهر جوری مطلب را جلوه می‌دهد که خود را مُحِقّ‌نشان می‌دهد! باباجان جمع کن این حرف‌ها را، دنبال چه هستی؟ آنچه را که آن پشت قایم کردی، آن را بیاور رو، آن را بیاور ببینیم قضیه چیست؟ آن نفسانیات خودت، موقعیت خودت، اینها را بایستی که یک کاری به سرش آورد، اینها را بایستی که درد و دوایی برای او انجام داد.

مطلب خیلی زیاد است، ما از مطلب فاصله نگیریم و با فرصت کمی که داریم بتوانیم مطالب را جمع کنیم. عارف باللَه آن کسی است که از نقطه نظر مقام علمی و از نقطه نظر قدرت و از نقطه نظر استجلاب اسماء کلیه و صفات کلیه پروردگار، در مرتبه‌ای هست که مصالح و مفاسد خود و اطراف و جامعه را می‌تواند تشخیص بدهد، بعد هم این دلیلش روشن و واضح است، گفت: العرب بالباب، قضیه خیلی روشن است و مسئله مسئله‌ای نیست که انسان بخواهد در این قضیه تشکیک بکند. بله، همان‌طوری که سعه وجودی ائمه علیهم السلام نسبت به یکدیگر متفاوت است، این سعه وجودی نسبت به اولیاء الهی در ارتباط با امام هم متفاوت است. قطعا سعه وجودی رسول اللَه از سعه وجودی امیرالمؤمنین بیشتر است؛ سعه وجودی امیرالمؤمنین از سعه وجودی دیگر ائمه بیشتر است، سعه وجودی حضرت صاحب الأمر أرواحنا له الفداء و عجّل اللَه فرجه الشریف، این در یک مرتبه عجیبی است که قابل توصیف نیست؛ اینها چیزهایی است که در خود ائمه هم هست، و دو ظهور پروردگار، یک نوع و یک صنف و یکسان نخواهد بود، حتی امیرالمؤمنین با پیغمبر تفاوت داشت، همه اینها مِن نورٍ واحدٍ بودند، اما سعه وجودی متفاوت است، یکی تُنگ است، یکی لیوان آب است؛ اما آنچه را که در این تنگ است و آنچه که در این لیوان آب است، یکی است، یک مادّه است، یک واقعیت است، یک حقیقت است و هیچ‌گونه اختلافی وجود ندارد. در جلسه قبل عرض کردم: چه شما از آب دریا یک لیوان بردارید بخورید، چه از آب آن نهری که از دریا سرچشمه می‌گیرد بردارید بخورید، هر دو رفع تشنگی می‌کند. آنچه که موجب رفع عطش شماست، یکی است، فرق نمی‌کند، تفاوت نمی‌کند، حالا اینکه اگر از آب دریا خوردید، این آب دریا فرض کنید که ده ساعت، پانزده ساعت شما را نگه دارد، اما وقتی که از آب نهر خوردید، چهار ساعت بیشتر نگه ندارد؛ نه! این‌گونه نیست و اگر آن، ده ساعت شما را نگه می‌دارد، این هم ده ساعت نگه می‌دارد، اگر آن پنج ساعت، این هم پنج ساعت؛ هیچ تفاوتی بین این دو نیست.

سعه وجودی عارف نسبت به امام علیه السلام، مثل سعه وجودی امام علیه السلام است نسبت به رسول اللَه. رسول اللَه در مقام تشریع، مگر مطلبی اضافه بر آنچه که امام علیه السلام مطرح می‌کند مطرح کرده است؟ مطلبی مطرح نکرده، همان دید و همان موقعیت و همان بینش و همان نظره‌ای که رسول خدا نسبت به تشریع دارد، و بر اساس مصالح و مفاسد افراد احکام را از مقام وحی تشریع می‌کند و پایین می‌آورد، همان دیدگاه در

امام علیه السلام است و آن مسئله را پایین می‌آورد. امام علیه السلام نسبت به این شخص، این مطلب را می‌گویند؛ نسبت به فرد دیگر مطلب دیگر را می‌گویند. در او، آن مصلحت است، این‌طور باید مطرح بشود، در دیگری مصلحت دیگری است، جور دیگر باید مطرح بشود. ما چون نمی‌دانیم، لذا سؤال می‌کنیم: یابن‌رسول‌اللَه هر دو که آمدند و یک سؤال کردند، چرا دو جواب فرمودید؟ خب ما که خبر نداریم که الآن این سائل چه موقعیتی دارد، چه خصوصیتی دارد، در چه شرایطی قرار دارد، در چه موقعیتی قرار دارد؛ ما فقط یک سائلی می‌بینیم و سؤالی که از یک مطلب کرده است.

خیلی عجیب است! از امام علیه السلام سؤال می‌کنند که آقا ما با شما مخالف بودیم حالا ناصبی است حج انجام دادیم.

حضرت می‌فرمایند: عیبی ندارد، حجّت درست است، حالا اگر بعدا رفتی انجام دادی بهتر است.

یک شخص می‌آید همین سؤال را از امام می‌کند، حضرت می‌فرمایند: حجّت باطل است! برو دوباره انجام بده.

چی شد؟ اگر ملاک ناصبی بودن است، خب این هم ناصبی است. هر دو ناصبی، ناصبی یعنی کسانی که مخالف هستند و با امام علیه السلام در نُصْب قرار دارند و در تقابل قرار دارند. چرا در آنجا امام علیه السلام می‌فرمایند: حجّت درست است، اما اگر بروی بعدا هم توفیق پیدا کردی انجام بده؟ چرا؟ امام علیه السلام دارد نگاه می‌کند به خصوصیت نفس این در وقتی که داشته این حج را انجام می‌داده، نفس این چه نوع تقابلی با امام داشته؟ تقابلش خیلی بوده یا کم بوده؟ این را دیگر ما تشخیص نمی‌دهیم. این را دیگر ما نمی‌توانیم بگوییم این در مقام تقابل با امام، در مقام مخالفت با امام، در مقام ضدّیت با امام، در چه رتبه‌ای قرار داشته؟ شدید بوده؟ کم بوده؟ اوضاع و احوالش چطور بوده؟ فکرش چطور بوده؟ نظرش چطور بوده؟ ما اینها را نمی‌فهمیم فقط می‌فهمیم هر دو رفتند، احرام بستند: لبیک اللَهم لبیک. شروع کردند عمره انجام دادن و بعد هم حج انجام دادن و بعد هم به شهرشان برگشتند.

خیلی خب، هر دو هم نظرشان مخالف است.

در جنگ نهروان وقتی دوازده هزار نفر از خوارج نهروان در مقابل امیرالمؤمنین ایستادند، حضرت ابتدای به جنگ نکردند. گفتند: برویم اینها را نصیحت کنیم، اینها نفهمند! حرف در کله‌شان تا به حال عوضی رفته، خب برویم حرف بزنیم، مطلب را واضح کنیم. بپرسیم: آقا برای چه آمدی؟ چرا آمده‌اید خودتان را جدا کرده‌اید؟ چرا فساد می‌کنید؟ چرا جلوی کاروان‌ها را گرفتید؟ چرا زن حامله را برداشتید سر بریدید و بچه درون شکمش را در آوردید، این کارها چیست می‌کنید؟ کدام پیغمبری یک همچنین دستوری به شما داده؟ کدام امامی آمده و این‌چنین به شما گفته؟ آخر امام شما این وسط کیست که این کارها را انجام می‌دهید؟

برویم با اینها حرف بزنیم، ملتشان چیست؟ دینشان چیست؟ این کارها چیست که دارند می‌کنند؟ خب از جمع به کنار رفتند که رفتند به جهنم، اما دیگر این برنامه‌ها چیست؟ دیگر این فساد چیست اینها دارند ایجاد می‌کنند؟

حضرت آمدند صحبت کردند، استدلال کردند، هشت هزار نفر برگشتند، از دوازده هزار نفر هشت هزار نفر برگشتند؛ دو سومش برگشت. حرف اشتباه در کله‌اش رفته، نفهمیده، بدبخت بوده، بیچاره بوده. امّا چهار هزار نفر، هان! آن صندوق! آن صندوقی که آن پشت است، آن انانیت و نفسانیتی که در این صندوق قایم شده است، آن مصالح دنیوی و مصالح شخصی که در آن سینه منطوی هست، آن فرعونیت و آن نمرودیتی که این تو هست، همه ما هم داریم‌ها! تعارف هم نداریم، همهه ما هم داریم، باید حواسمان را جمع کنیم. حواسمان را جمع کنیم.

مرحوم آقا رضوان اللَه علیه به یک نفر یک دستوری دادند، گفتند فلان کار را نکن نهی کردند گوش نداد، به رفقا گفتند: تا چهل روز دیگر کسی با ایشان صحبت نکند. تا چهل روز!

به آقا برخورد، حالا به جای این‌که بفهمد، آدم بشود، خب گوش گرفتن چیست؟ گوش گرفتن کاسه حلوا درب خانه بردن است؟ یا گوسفند جلویش سر بریدن است؟ خب گوش گرفتن همین است دیگر! وقتی با تو حرف می‌زنند، آدم باش. وقتی که حرف می‌زنند، در کله‌ات فرو برود، گوش ندهی، مسئله تغییر پیدا می‌کند. چهل روز حق نداری شما در جلسه بیایی، کسی هم با ایشان صحبت نکند، البته کسی صحبت نکند را نگفتند، فقط همین را گفتند که ایشان در جلسه تا چهل روز نیاید، خب افراد هم حرف نمی‌زنند، خب نباید هم بزنند، حق هم دارند؛ دلیلی ندارد، برای چه آدم باید برود با هرکسی حرف بزند؟ چه بسا این حرف زدن‌ها به ضرر این شخص است، باید حالی‌اش بشود راهش راه عوضی است، باید حالی‌اش بشود راهش راه خلاف است. نه! راه برو قربان صدقه‌اش هم برو و به او هم بخند، این‌طور که تربیت استاد دیگر فایده‌ای ندارد. آن تربیت دیگر نتیجه نمی‌دهد. از یک طرف او کتک می‌زند، از یک طرف بقیه بروند حلوا دهانش بگذارند، خب آن را خنثی می‌کند. این آن را خنثی می‌کند، نتیجه‌ای دیگر عاید نمی‌شود.

حالا آقا آمده به جای این‌که متنبّه بشود: این مطلبی که ایشان راجع به ما گفتند، بعضی دیگر هم انجام می‌دهند، چرا سراغ آن‌ها نمی‌روند؟

به تو چه مربوط است؟ تو استادی یا این استاد است؟ کدام استادید؟

فلانی هم این حرف را زده، پس چرا به او نمی‌گویند؟ چرا برای او این جرم را نمی‌بُرند؟

آقا جان! مجرم هستی، سرت را بینداز پایین. نیستی، بگو آقا من مجرم نیستم، من نگفتم، این حرف اشتباه است، اشتباه به عرض شما رسانده‌اند، ولی وقتی همه می‌دانند، خودت هم از همه بهتر می‌دانی که این

جرم را مرتکب شدی و گوش نکردی، چند مرتبه هم بهت تذکر دادند توجه نکردی، حالا که دارد این قضیه پیش می‌آید، چرا داری لگد می‌اندازی؟ چرا داری جفتک می‌اندازی؟ هان؟ خب این مطلب را بگیر، و در نفس خودت هضم کن و حلّ کن و آدم شو! چه کسی را بعد می‌توانی پیدا بکنی که تو را این‌طوری آدمت کند؟ برو پیدا کن! به جای لگد انداختن، برو آدمش را پیدا کن، که بیاید آدمت کند، بیاید آنجایی که کسی نمی‌فهمد، همان جا گوشت را بگیرد. برو کسی را پیدا کن کسی را که دیگر گول خنده‌هایت را نخورَد. برو پیدا کن یک کسی که گول تواضعت را نخورَد، برو پیدا کن کسی را که گول نامه‌های با عبارت‌های فریب‌کارانه‌ات را نخورَد، برو یکی را پیدا کن که گول تواضع ظاهری و تصنعیت را نخورد، برو پیدا کن عیبی ندارد، اگر پیدا کردی سلام ما را هم به او برسان! اشکالی ندارد، ولی اگر نتوانستی پیدا بکنی، دیگر لگد نینداز، جفتک دیگر نینداز، گوش بده! به مطالب توجه کن.

حالا مرحوم آقا آمده به این می‌گوید که حالا برای ادب کردنش، خب دارد خلاف می‌کند، حرف‌های خلاف می‌زند، دارد فتنه ایجاد می‌کند نباید چهل روز در مجالس بیایی.

چرا ایشان به او نگفت؟

به تو چه مربوط است؟ نمی‌خواهد بگوید. تکلیفت را روشن کن، که تو شاگردی یا استادی؟ اگر از نظر قیافه هم باشد، به تو استادی نمی‌آید بابا! اگر قیافه هم بخواهی ملاک قرار بدهی، تو همان شاگردی هم زیادت است! تو زیر شاگردی بایستی که بروی، شاگردی هم خیلی احترام است که برایت گذاشته‌اند. قیافه هم باشد، قیافه تو به استادی نمی‌آید بابا. خب برو کار را بسنج.

اولیاء الهی در این مسئله در مصالح و مفاسد، حضور عینی و شهودی دارند و امر و نهی بر آن اساس می‌کنند، نه این‌که یک چیزی به گوششان رسیده و بعد بر آن اساس یک شخصی را امر می‌کنند و بعد معلوم می‌شود که خلاف است؛ نه! خلاف نیست. ممکن است در بعضی موارد صورت مسئله با آنچه را که گفته می‌شود تنافی داشته باشد، ولی حاقّ قضیه ثابت است و به خاطر حاقّ قضیه است که این مطلب را مطرح می‌کنند، این امر را می‌کنند، یا آن نهی را می‌کنند. آن‌وقت شخص خیال می‌کند که نه، اشتباهی مطلب را گفته‌اند، بر اساس آن اشتباه حالا ایشان تصمیم گرفته؛ مسئله این نیست.

بنابراین صحبت در حجّیت فعل ولی، به اینجا ختم شد که فعل ولی از نقطه نظر انطباق بر مصالح واقعیه و بر مفاسد واقعیه از نقطه نظر انطباق عین فعل امام است، از این باب که اطّلاع ولی در اسماء و صفات الهیه، با امام علیه السلام تفاوتی ندارد، مگر از نظر سعه وجودی، که سعه وجودی هیچ ارتباطی به عالم تربیت، و به عالم تزکیه ندارد. این مطلب که گفته می‌شود عارف در یک اسم از اسامی الهی یا در دو اسم، مظهر و مجلای اوست، اما امام علیه السلام در همه اسامی، این حرفها هیچ‌گونه اصلی ندارد، چطور این که راجع به این مسئله

صحبت شد.

اما این سخن که ما باید فعل ولی را عرضه بداریم بر کتاب و سنّت، مگر ما عرضه نمی‌داریم؟ این همه آیات قرآن داریم فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ[1]؛ این مگر آیه قرآن نیست؟ مگر عارف باللَه اهل ذکر نیست؟ اگر ذکر نیستند پس اهل ذکر کیست؟ اهل ذکر و اهل توجه و اهل اشراف کیست؟ اگر عارف باللَه نیست؟ فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ، از اهل ذکر باید بپرسید، اینها که هستند؟ و یا در آیه شریفه وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ كُلُّ أُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا[2]، در آنجایی که ما علم داریم بر این‌که ولی الهی به نحو اجمال اطلاع دارد، علم اجمالی شرعا و عقلا منجّز است. وقتی یک شخصی نسبت به یک موضوعی علم اجمالی دارد، باید آن علم اجمالی را تنفیذ کند و نسبت به آن ترتیب اثر بدهد. حالا مضافاً بر اینکه بعدا خودش به علم تفصیلی خواهد رسید. شما نسبت به امام علیه السلام هم علم اجمالی دارید؛ مگر شما به آنچه که امام علیه السلام می‌گوید اشراف دارید؟ چه کسی اشراف دارد؟ بیاید بگوید! کی اشراف دارد؟ مگر نسبت به آنچه که امام حسن علیه السلام امر و نهی می‌کند ما اشراف داریم؟ نخیر، اشراف نداریم. اشراف وقتی داریم که علم تفصیلی پیدا کنیم، ما همان دیدگاه امام علیه السلام نسبت به این مسئله را به همان کیفیت داشته باشیم. این می‌شود علم تفصیلی، این دیگر از مرحله اجمال بیرون می‌آید.

شما که می‌روید اطاعت از امیرالمؤمنین می‌کنید، شما که اطاعت از امام زمان می‌کنید و این اطاعت را واجب می‌دانید و مخالفت را عقلا و شرعا حرام و موبق می‌شمارید، مگر شما اشراف بر علم امام زمان دارید؟ سر سوزن به اقیانوس هم ندارید، سر سوزن به اقیانوس! علم اجمالی ما به اینکه امام علیه السلام حقّ است و کلام امام علیه السلام کلام اللَه است و امر امام علیه السلام امر اللَه است، این اقتضا می‌کند که ما اطاعت از امام زمان را واجب بدانیم، بله؟ غیر از این است؟ همین؛ و الّا اگر شما نسبت به امام زمان علم تفصیلی داشته باشید، دیگر اطاعت از امام زمان نیست، اطاعت از آراء خودتان است، خودتان اطلاع دارید، خودتان می‌دانید این قضیه چیست، دیگر نیاز به رفتن نزد امام زمان نیست.

به طور کلّی اصلا اطاعت برمی‌گردد به مقام إجمال و به علم اجمالی، هر اطاعتی اصلا برگشتش به مسئله علم اجمالی است، نه به مسئله علم تفصیلی. ما نسبت به آنچه که در درون و در نفس پیغمبر می‌گذرد علم تفصیلی نداریم، ما نسبت به آنچه که در درون امیرالمؤمنین می‌گذرد علم تفصیلی نداریم، ما نسبت به آنچه که الآن در درون ائمه می‌گذرد علم تفصیلی نداریم، در عین حال اطاعت از امام صادق را بر خود فرض و واجب می‌دانیم و همین‌طور هم هست، باید اطاعت کرد؛ چرا؟ علم اجمالی منجّز است.

---

[1] النحل (١٦) آیه ٤٣.

[2] الإسراء (١٧) آیه ٣٦.

وقتی شما از قرائن و از شواهد و از ادله دیگری به دست آوردید که امام علیه السلام نفسش نفس ملکوتی است و نفس او مندکّ در ذات پروردگار است، و به واسطه آن اندکاک در ذات پروردگار و استجماع صفات کلیه موجب آن بصیرت و موجب بینائی و موجب روشنایی نسبت به مصالح و مفاسد ما شده است، این قرائن و این شواهد موجب علم اجمالی می‌شود پس هرچه گفت درست است؛ ولی ما اطلاع نداریم، ما نمی‌دانیم الآن این حرفی که امام زمان علیه السلام می‌زند بر چه اساسی است؟ همین قدر می‌دانیم اطاعت از او واجب است؛ تمام شد و رفت، همین‌قدر هم بس است برای ما، چیز دیگری نمی‌خواهد.

امام زمان علیه السلام بیاید، آیا باید از امام زمان سؤال کنیم به چه دلیل این حرف را می‌زنی؟ به چه دلیل این امر را می‌کنی؟ به چه دلیل این نهی را می‌کنی؟ به چه دلیل شما این دستور را می‌دهی؟ به چه دلیل می‌گویی که شما امشب فلان کار را بکن، به چه دلیل می‌گویی فردا فلان کار را بکن؟ حضرت می‌گوید: اگر اینجا جای به چه دلیل بود؟ خب تو به جای من بودی. اینجا جای چه دلیل نیست، می‌گویند بگو، بگو چشم! تمام شد و رفت. بله، اگر گفتی چشم، می‌آیی بالا، می‌آیی بالا، می‌آیی بالا، خودت این به چه دلیل را دیگر می‌فهمی، اما الآن نه. الآن باید بگویی چشم، الآن باید بگویی هرچه امر می‌کنی.

حالا صحبت در این است: همین مطلب در مورد عارف است، همین مسئله در مورد ولی کامل است. ولی کامل هم نسبت به اشرافی که دارد، اشراف حضوری دارد. بنابراین آیات قرآن، روایات، ادلّه، همه اینها انسان را دعوت می‌کنند به متابعت از علم، متابعت از حق. فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلالُ[1] حق آن حقیقتی است که منطبق بر آن مطلبی است که آن مطلب منطبق با واقع است، آن حق است. ذلِكَ بِأَنَّ اللهَ هُوَ الْحَقُّ[2]؛ چون هیچ حقیقت متأصّل و ثابت و مستقرّی در عالم وجود به ذات پروردگار نمی‌رسد، پس ذات پروردگار حقّ مطلق است. ذلِكَ بِأَنَّ اللهَ هُوَ الْحَقُّ و هرچه که در این راستا قرار بگیرد، او هم حق می‌شود؛ «علی مع الحقّ، و الحقّ مع علی، یدور حیثُما دار»[3]؛ «هرجا علی است، حق آنجا است، و هرجا حقّ است، در آنجا پای علی است. هرجا علی باشد، حق با او می‌گردد». که خب این خیلی عبارت عجیبی است. نه این‌که هرجا حق باشد علی دنبالش می‌رود، نه! هرجا علی باشد، حق به دنبال علی می‌آید؛ خیلی تفاوت دارد، خیلی مسئله فرق می‌کند.

این واقعیت، واقعیتی است که بر اساس علم اجمالی برای انسان حاصل می‌شود، انسان می‌داند آن عارف کامل یک همچنین موقعیتی دارد؛ وقتی که آن موقعیت را دارد، باید برود حرف گوش بکند، باید برود عمل کند. اگر گفته شود خب این کاری که عارف می‌کند، این کاری که ولی می‌کند چه بسا که ممکن است با بعضی

---

[1] یونس (۱۰) آیه ۳۲.

[2] لقمان (۳۱) آیه ۳۰.

[3] بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ٤٥١.

از احکام منافات داشته باشد. ما می‌گوییم: مگر کاری که امام علیه السلام می‌کند یا کاری که پیغمبران می‌کردند، مانند حضرت خضر، مگر این کارها با احکام و تکالیف منافات نداشت؟ عمل حضرت خضر مگر مخالف با تکالیف نبود؟ خب آیه قرآن می‌گوید. عمل حضرت ابراهیم مگر مخالف با تکلیف نیست؟ إِنِّي أَرى فِي الْمَنامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ[1]؛ کجا تکلیف داریم که سر پسر ده ساله، پانزده ساله را ببُریم؟ کی گفته است؟ إِنِّي أَرى؛ دارم می‌بینم! دارم می‌بینم که من دارم این کار را انجام می‌دهم. حضرت هاجر، مگر نمی‌فهمد که این عمل، عمل خلاف تکلیف است، چرا نرفت جلوی شوهرش را بگیرد؟ چرا بچه من را داری این‌طور می‌کنی؟ حضرت اسماعیل چرا تسلیم شد؟ چرا؟

برای اینکه حق، آن است که خدا بر دل و نفس این پیامبر این حق را نازل می‌کند، خب هرچه می‌خواهد باشد. چه کسی گفته است کشتن یک نفر حرام است؟ نخیر! بنده اصلا می‌گویم حرام نیست! کشتن کشتن است دیگر اصلا حرام و حلال ندارد، اگر خدا بگوید حرام است، حرام است؛ اگر خدا نگوید، حرام نیست. در موقع جنگ، چطور همین کشتنی که حرام بود واجب می‌شود؟ یعنی واجب است که شما خود را در معرض کشتن بیندازید. مگر در موقع جنگ نداریم؟ واجب است دیگر! دفاع از مملکت اسلام، مگر واجب نیست؟ دفاع از خانواده مگر واجب نیست؟ دفع ظلم مگر واجب نیست؟ دفع سارق مگر واجب نیست؟ دفاع از نفس و جان امام معصوم علیه السلام مگر واجب نیست؟ خب در این دفاع شخص از بین می‌رود، کشته می‌شود. ولی این کشته شدن نه تنها حرام نیست بلکه از اوجب واجبات است، و تبعاتی که بر آن مترتّب است، لا یدرک و لا یوصف است؛ به کجا انسان می‌رسد؟

پس تکلیف، حرمت و عدم حرمتش مربوط به چیست؟ مربوط به مقام تشریع است، در اینجا تشریع به حلّیت است، در آنجا تشریع به حرمت است. در اینجا تشریع به وجوب است، در آنجا تشریع به اباحه است. امام صادق علیه السلام برای چه به هارون مکّی فرمودند بلند شو برو در آتش؟ برای چه امام صادق به آن مرد خراسانی فرمودند برو در تنور؟ برای چه فرمودند؟ چرا هارون چیزی نگفت و در آتش رفت؛ ولی دومی گفت: یابن رسول اللَه! شما امروز حالتان چطور است؟ ما آمدیم اینجا شما را زیارت کنیم! زن و بچه داریم، می‌خواهیم برگردیم خراسان، اینها در مشهد منتظرما هستند! آنها نُمُدونند که اینجا چه خبر رفته! اگر مُدُنستند، نمی‌ذاشتَند ما اینجا بیاییم، خیال می‌کردند ما می‌آییم اینجا پیش امام و امام به ما باقلوا می‌دهد، می‌گوید: تحفه برای زن و بچه‌ات بردار ببر! اگر به زنش بگویند: بَه بَه بَه، بیا برو ببین! رفتیم مدینه، امام به شوهرت می‌گوید برو در تنور، برو در تنور و جزغاله بشو؛ نه اینکه بنشین در تنور و با آتش‌ها بازی کن، نه! خب اگر می‌دانست که می‌رود با

[1] الصافّات (۳۷)، آیه ۱۰۲.

آتش بازی می‌کند که هنر نبود، خب اول، ما می‌رفتیم! این که هنر نیست، این که دیگر امتحان نیست، این که دیگر ابتلا نیست؛ و لعلّ اینکه می‌رفت در آنجا و از بین می‌رفت و می‌سوخت! هیچ تضمینی نیست بر اینکه این قضیه این‌طور انجام بشود. خیلی ما اشتباه داریم فکر می‌کنیم، خیلی می‌آمدند پیش مرحوم آقا می‌گفتند: آقا راجع به فلان قضیه چه کنیم؟

ایشان به آنها یک دستوری می‌دادند، می‌رفت و عمل می‌کرد و خلاف توقعش از آب در می‌آمد با خود می‌گفتند: ا؟! ما که رفتیم با حضرت آقا مشورت کردیم! ما که رفتیم با ایشان مطلب را در میان گذاشتیم، پس چرا این‌طوری شد؟

آقا عمداً گفته این کار را بکن! مگر همیشه حلواست؟ مگر همیشه برنج زعفرانی است؟ مگر همیشه خنده و ابتسام و التذاذ نفس است؟ نخیر!

طرف آمده بود به من گفته بود: رفتم پیش فلان شخص اتفاقاً از ارحام نسبی ایشان هم بود به من گفته‌اند این کار را بکن، ولی من اصلا انجام نمی‌دهم.

گفتم: خب چرا انجام نمی‌دهی؟

بَه! من بیایم انجام بدهم؟ من این همه زحمت کشیده‌ام، سال‌های سال زحمت کشیده‌ام، با یک دستور فلانی تمام زحمات من نقش بر آب می‌شود!

گفتم: عجب! پس چرا شما بیخود خود را معطّل کرده‌اید؟ خلاصه اینجا برای چه مانده‌اید؟ شما که فهمت بهتر از آقاست! تشخیصت بهتر از آقاست!

سال‌های سال روی زن و بچه‌ام زحمت کشیده‌ام، حالا فلانی با یک دستور تمام زحمات این سالیان را می‌خواهد به باد بدهد!

گوش ندادی؟ حالا بخور! حالا بخور!

مگر انسان پیش استاد می‌رود، باید استاد بر طبق سلیقه آدم به انسان امر و نهی کند؟ کی گفته؟ اگر بخواهد به طبق سلیقه باشد، خب این شخص جایش را عوض کند! این شخص برود اینجا و استاد برود آنجا دیگر! وقتی می‌گوید این کار را بکن، یعنی انجام این کار به صلاح توست. تو گیر داری، خیال می‌کنی الآن در این موقعیت هستی آرامی، ولی این آرامش برای تو توقف است، رکود است، سکون است، عدم حرکت است و پوسیدن و از بین رفتن است. می‌خواهی به حرکت بیفتی، باید تلنگر بخوری؛ باید گوشَت گرفته بشود. تلنگر درد دارد، گوش گرفتن درد دارد، درست؟ اما توی مسکین نمی‌فهمی! خیال می‌کنی: نه، من در مسائل خانوادگی از فلانی نظرم صائب‌تر است!

به به! کجای کاری بابا؟ برو! برو تجربه‌ات را انجام بده!

با توجه به تجربه‌ای که داری، با توجه به نظری که داری، آن آقایی که نفهمد به تو چه می‌گوید، آن آقا دو قران، دو تا یک قرانی، دو تا یک قرانی، نه یک قرانی‌های سابق که یک ارزشی داشت، یک قرانی‌های الآن که اصلا نیست! دوتا یک قرانی الآن ارزش ندارد! آن آقایی که نفهمد که چه به صلاح تو است و چه برای تو ضرر دارد، آن آقا دیگر چه ارزشی دارد؟

خب صحبت ما در اینجا در این مسئله دیگر به پایان رسید، در قضیه حجّیت کلام ولی؛ البته رفقا باید این مطلب را بدانند که بنده در این جلسات سعی کردم از اصطلاحات، از مسائل فنّی و تخصصی کمتر صحبت به میان بیاورم، از ادلّه و شواهد و روایات و آیات قرآن چیزی ذکر نکردیم؛ تقریبا خیلی مختصر بود و مطالب را در همان حدود مجلس نگه داشتیم، گرچه فضلا و آن افرادی که اطلاع بیشتری از مطالب دارند، خودشان سرنخ‌ها به دستشان آمد. این مطالب به صورت کتاب در خواهد آمد، با اضافاتی که آن اضافات لازم است که جنبه علمی‌تر و پربارتر داشته باشد. مسئله، بسیار مسئله مهمّی است، احتمالا در آن نوشته، مطالبی را هم بنده اضافه خواهم کرد، آنچه را که در این مجالس صحبت نشده و موقعیت پیش نیامده.

در اینجا احتمال دارد که در نظر رفقاء بعضی سؤالات و اشکالاتی در این زمینه باشد که این اشکالات را رفقا بنویسند، و نه تنها رفقا، بلکه تمام افراد، کسانی که این عرائض بنده را در هر جای دنیا دارند گوش می‌دهند، چون مسئله خیلی مسئله دقیق و مسئله مهمّی است، توجّه می‌کنند به این مسائل، اشکالاتی به نظر می‌رسد، به تمام اینها ان‌شاءاللَه پاسخ داده می‌شود و چه به صورت نامه، و چه به صورت شَفاهی. دیگر خیلی صحبت به درازا کشید، و تصوّر بر این است که بیش از این موجب ملالت خواهد شد.

ان‌شاءاللَه از جلسه بعد، دنباله همان مطالب عنوان بصری که راجع به آن صحبت می‌کردیم، ان‌شاءاللَه راجع به آن صحبت خواهد شد.

خیلی نسبت به ایام متبرّکه و أشهُر ثلاثه که در پیش داریم، باید توجه داشته باشیم. توصیه‌ای که بزرگان پیوسته می‌کردند در ورود در این أشهر ثلاثه: ماه رجب، و شعبان و رمضان، این توصیه‌ای بوده که کمتر در سایر اوقات یک همچنین تأکیدی نسبت به این سه ماه می‌شد. در واقع حدس بنده بر این است که این طور می‌خواستند مسئله را مطرح کنند که خلاصه نتیجه این نُه ماهی را که در حال مراقبه و در حال ذکر و در حال حرکت بودید، در این سه ماه باید بگیرید؛ این سه ماه، خلاصه نتیجه‌ای است که انسان باید توجه داشته باشد. و انسان خودش هم احساس می‌کند که وقتی ماه رجب می‌خواهد بیاید، حال و هوا، و فضا، دارد تغییر می‌کند. این را احساس نکردید؟ که دارد هوا، فضا، آن حالت نفسانی، آن خصوصیات، چیزهایی در حال تغییر است؛ کاملا این مسئله مشخّص است، مخصوصا در ماه رجب. و همین‌طور خب ماه شعبان و به دنبال آن ماه رمضان که لیالی قدر هم در آنجا هست و تقدیر پروردگار برای انسان در آن ماه دیگر به مرحله إنجاز می‌رسد، یعنی

وقتی که ماه رجب شروع می‌شود، این حرکت و سیر مشیت الهی شروع می‌کند به نقش پیدا کردن.

دیده‌اید وقتی یک تابلوی نقاشی می‌گذارند و می‌خواهند یک تابلو بکشند، اول چه حالتی دارد؟ تمام این رنگ‌ها و قلم‌مو و این وسایل، آب‌رنگ‌ها و اینها همه هست، این نقاش شروع می‌کند یک چیزهایی را کشیدن و یک خصوصیاتی را، از این اوّل این تابلو مشخص است که دارد به چه سمتی می‌رود، این نقش دارد به چه سمتی می‌رود، به آن اواخر که می‌رسد، دیگر قشنگ تابلو مشخص است، صورت مشخص است، منظره کاملا آن منظره مشخص است. این مشیت الهی و تقدیر الهی برای شکل‌گیری سرنوشت انسان در سال آینده، از اول ماه رجب شروع می‌شود، کم‌کم کم‌کم شکل می‌گیرد. و لذا بزرگان می‌فرمودند: «در ماه رجب و شعبان و این سه ماه کلًا خیلی مواظبت خودتان را بیشتر کنید. تا به حال خب چطور مواظبت داشتید؟ بر زبان مواظبت داشتید، بر رفتار مواظبت داشتید، بر افکار مواظبت داشتید، یک مقداری مواظبت را بیشتر کنید.

مرحوم آقا در این‌گونه مجالس به این شعر همیشه استناد می‌کردند:

صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکری به دوام ❊❊❊ ناتمامان جهان را کند این پنج تمام

صمت، یعنی سکوت در غیر موارد ضروری. اگر ما یک نگاهی به خودمان بکنیم، اصلا بنای ما بر صحبت کردن است، مگر وقتی که دیگر توانمان تمام بشود! یا طرف بلند شود برود! می‌گوید: خب آقا دیگر حرفی ندارید؟ مطلبی ندارید؟

آنقدر بگوییم، آنقدر این نوار بچرخد همینطور تا بایستد! باید حرف بزنیم!

مثلا می‌رویم دیدن رفیق: خب حال شما خوب است؟ خب احوال؟ چه خبر؟ اوضاع، احوال، فلان و این حرفها؛ دیدن رفیق که این حرف‌ها را ندارد! اوضاع چیست؟ اوضاعش خیلی خوب است! مسئله‌ای نیست، طوری نیست.

نه، اصلا باید حرف زد! یعنی باید صحبت کرد! هیچ ما یاد نگرفته‌ایم که اصل را سالک باید بر سکوت قرار بدهد. از این حرف زدن تا حالا چه چیزی گیرمان آمده؟ دیده‌اید؟ مخصوصا سر سفره! سر سفره تا یک غذا می‌خوریم: نمی‌دانم سبزی‌اش اینطوری است، خوب پاک نشده!

خب گفتن ندارد! یا نانش این‌طوری است، نمی‌دانم فلان. دیگ را من آنجا گذاشتم، یا هزار حرف دیگر! بابا! داریم غذا می‌خوریم، بگذار بدانیم چه می‌خوریم!

یک دفعه سر یک سفره بودیم و چند نفری بودند و حرف می‌زدند، من یک ضبطی را که آنجا بود، روشن کردم، گذاشتم و کسی نفهمید. غذا تمام شد، نیم ساعت. گفتم: ببینید این ضبط را اینجا روی کاغذ پیاده کنید به یکی دادم ببینید سر این نیم ساعت چه چیزهایی به هم گفتید! بابا بنشینید غذایتان را بخورید!

اولًا صحبت کردن موقع غذا کراهت دارد و هم اینکه برای خود انسان، برای معده ضرر دارد؛ غذایی که

بدون صحبت انسان بخورد، خیلی راحت‌تر هضم می‌شود تا اینکه صحبت کند، چون انسان همراه با غذا هوا می‌بلعد و این برای معده خوب نیست.

رسول خدا، ائمه، بزرگان، اولیاء، در سر سفره صحبت نمی‌کردند. ما بودیم در سر سفره اینها. در سفره‌های مرحوم حدّاد، در سفره‌های مرحوم والد؛ آنچه را که از اخبار شنیدیم، آنچه را که در کتب دیدیم، این بود که صحبت نمی‌کردند. همین غذا را می‌خوردند و حرفی هم نمی‌زدند. لازم نیست حتما اخم کنید و بنشینید! نه بابا! راحت بنشینید، غذا خورده بشود. تمرین کنیم در ارتباطات خودمان؛ وقتی که صحبت می‌شود، یک اثر عجیبی دارد، البته خب حالا این مطلب را ان‌شاءاللَه بعدا در جلسات عنوان به طور تفصیل عرض می‌کنیم که کسی که صحبت می‌کند، از نفسش یک خمیرمایه‌ای خارج می‌شود و نفسش را تهی می‌کند، کم می‌کند و خالی می‌کند. افرادی که صحبت نمی‌کنند، پُرند. افرادی که ساکتند، اینها یک استقرار دارند، یک اطمینان دارند.

نه اینکه انسان در موارد ضروری هم حرف نزند و مثل برج زهرمار یک طرف بنشیند که: دستور داریم حرف نزنیم!

نه آقا این‌طوری هم که نیست. ضرورت مشخص است، ضرورت را انسان خودش تشخیص می‌دهد، در کجا حرف بزند، در کجا حرف نزند. معمولا مردم اصل را در ارتباطات بر صحبت کردن گذاشته‌اند؛ این غلط است. در سیر و سلوک، یکی از مبانی سیر و سلوک، خلاف این است. یعنی اصل در ارتباطات، بر سکوت است! حرف نزنید!

علامه طباطبایی رضوان اللَه علیه در جلساتی که می‌آمدند یا ما خدمتشان می‌رسیدیم، ایشان تشریف می‌آوردند منزل ما، ما رفتیم منزل ایشان، تا وقتی که از ایشان سؤال نمی‌کردیم همین‌طوری ساکت بودند. یکی‌دو مرتبه اتفاق افتاد، که ایشان خودشان مستقیما با بنده صحبت کردند، بدون اینکه من سؤال کنم؛ خیلی به ندرت. تا وقتی که کسی از ایشان سؤال نمی‌کرد حرفی نمی‌زدند. چقدر سنگین! چقدر متین! چقدر این نفس نفس مطمئن، و چقدر پُر. اما اگر نه، انسان بخواهد حرف بزند، این مدام نفسش به دنبال این باشد که وقتش را به صحبت بگذراند، این حال خودش ضرر دارد. یعنی حال انتظار اینکه که یک چیزی بگوییم! این حالی که یک چیزی بگویید، این خودش، حرف هم نزنید این حال بد است، چه حرف بزنید چه حرف نزنید.

بنا را بر این بگذارید وقتی در یک جا هستید همین‌طوری ساکت باشید. امتحان کنید! خب برای بعضی‌ها یک خورده مشکل است دیگر! ولی باید تمرین کنند. مگر اینکه خب صحبتی پیش بیاید، سؤالی از شما بشود.

در این سه ماه بزرگان توصیه می‌کردند این مسئله بیشتر رعایت بشود. حتّی‌الإمکان در منزل نه اینکه اصلا صحبت نکنید، نه! آنکه اصلا به طور کلی غلط است ولی این مطلب را خلاصه رعایت کنیم؛ چه صحبت کردن، و چه شنیدن. البته صحبت کردن باز آثارش بیشتر از شنیدن است. فرض کنید که آدم در منزل می‌رود،

رادیو دارد همین‌طوری یک چیزی وِر وِر می‌کند، قِر قِر می‌کند، دائم به گوش آدم می‌خورد. خب آقاجان! آدم نیاز به سکوت دارد، آدم نیاز به آرامش دارد. آخر بیرون، خیابان، سر و صدا، در خانه هم آدم می‌آید سر و صدا! یا مثلا یک کسی حرف می‌زند.

این مطلب را بهتر است که، در این سه ماه به خصوص، بیشتر رعایت کنیم و خودمان آثارش را هم می‌بینیم.

یکی هم جوع. جوع به معنای گرسنگی است؛ نه گرسنگی مضرّ. انسان همیشه خودش را گرسنه نگه دارد، البته به نحوی که ضعف بر او غلبه نکند. بهترین حالت برای سالک از نقطه نظر جسمانی، حالتی است که احساس نکند ثقلی بر معده اوست؛ بلکه احساس سبکی کند. ضعف نه! ضعف خوب نیست، احساس سبکی. مثلا وقتی یک سیب می‌خواهد بخورد، می‌بیند نصفش کافی است، نصف دیگرش را دیگر نخورد. یعنی همین که احساس می‌کند این نصفه سیب او را گرفت، آن نصفه را کنار بگذارد؛ بگذارد یک کس دیگری بخورد.

یا وقتی یک چهارم می‌خورد، می‌بیند همین یک چهارم برای او کافی است، اضافه نخورد. این معنا معنای جوع است. و الّا جوع به معنای ضعف، به معنای غلبه ضعف و گرسنگی نه، این صحیح نیست و مطلوب نیست و اثرش هم اثر خوبی نیست.

در همین زمینه جوع، مسئله روزه است. لذا در همین سه ماه توصیه به روزه خیلی شده که سالک در این سه ماه خب ماه رمضان که واجب است ولی در این دو ماه بزرگان این دو ماه را بیشتر روزه می‌گرفتند. درباره رسول خدا داریم که هر سه ماه را پشت سر هم روزه می‌گرفتند و این دو ماه را به ماه رمضان متصل می‌کردند.

خیلی آثار پر برکتی بر روزه این دو ماه وارد است؛ البته برای کسی که مانعی نداشته باشد، برای کسی که ناراحتی نداشته باشد، و ضعف بر او غلبه نکند، موقعیت و شرائطش شرائط مناسبی باشد، و اگر نه، به همان مقدار اندک اکتفا کند، و میزان غذا را پایین بیاورد، مقدار غذا را در این سه ماه پایین بیاورد تا اینکه نفس، بهتر بتواند از آن عنایات و بارقه‌ها و نفحاتی که می‌وزد بر قلب، بهره‌مند بشود و خودش را در گیر غذا و جهاز هاضمه نکند. آزاد باشد! وقتی که آزاد بود این نفحات را بهتر می‌تواند تلقّی کند.

لذا مرحوم آقا می‌فرمودند که رفقا سعی کنند حدّاقل هفته‌ای سه روز را در ماه رجب و ماه شعبان روزه بگیرند، حالا آن چهار روز دیگر بسته به میل خودشان؛ ولی سه روز را بگیرند که این فضیلت روزه را از دست ندهند. تا یک روز غذا می‌خورند و خلاصه بدن می‌خواهد دوباره عادت کند، فردا دوباره روزه می‌آید و این مسئله را استمرار می‌دهد و جلو می‌برد. و برای افرادی هم که روزه برای آنها اشکالی ندارد، و هیچ مسئله و مشکلی نیست، خب همه ماه را روزه بگیرند، چه عیب دارد؟ همه ماه شعبان را روزه بگیرند، و از برکات روزه

متنعّم باشند و فوائدی را که مترتّب بر روزه و صائمین هست، آن فوائد را بهره بگیرند.

صمت و جوع و دیگری: سَهَر است.

سهر با هاءِ هَوَّز، یعنی بیداری شب؛ نه آن سحر با حاء حُطّی. سهر یعنی بیداری؛ شب‌های ماه رجب و ماه شعبان و ماه رمضان را خیلی باید مواظب باشید و ارزشش را بدانید؛ شب‌های به خصوص ماه رمضان با شب‌های دیگر فرق می‌کند، شب‌های ماه رجب و شعبان هم همین‌طور است؛ رجب و رمضان یک خصوصیاتی دارد؛ ماه شعبان هم یک تفاوتی دارد و خیلی مهم است، در ماه شعبان، اصلا احیاء نیمه شعبان خودش خیلی فضیلت دارد و خود مرحوم آقا هم هر سال با رفقا و دوستان خودشان شب نیمه شعبان را احیاء داشتند و دعای کمیل هم می‌خواندند.

بیداری خیلی مهم است، البته خب در این بیداری انسان لازم نیست همیشه نماز بخواند و ذکر بگوید. چه اشکال دارد که مطالبی مطالعه کند، مطالب بزرگان را مطالعه کند، یا ادعیه ماه رجب را بخواند، یا بر او خوانده شود و او گوش کند. مرحوم آقا در ماه رجب و شعبان، بله بسیاری از شب‌ها من یادم است در همان وقتی که در تهران بودند، و حتی بعد از اینکه به مشهد مراجعت کردند، در شب‌ها بعضی از دوستانشان که ادعیه را برایشان خوانده بودند، ایشان صدای آنها را می‌گذاشتند و گوش می‌دادند. در ماه شعبان، شب‌ها مناجات شعبانیه را گوش می‌دادند و واقعا چه مناجات عجیبی است؛ هر شب، هر شب گوش می‌دادند و همین‌طور اشک از چشمانشان می‌آمد. در ماه رجب این ادعیه ماه رجب را برایشان گذاشته بودند. اشعار عرفا، اشعار حافظ شیرازی، مولانا، إبن فارض و بزرگان؛ اینها پس جایش کجاست؟ جایش همین‌جا است دیگر! جایش همین‌جا است، همین شب‌ها، همین روزها، این موقع‌هاست که این اشعار و حقایق در نفس انسان آن اثر خودش را بیشتر می‌گذارد. حالا صرف‌نظر از این ادعیه و آثاری مأثوره‌ای که از ائمه علیهم السلام آمده، که آن دیگر جای خودش را دارد که دیگر توصیه می‌شد نسبت به مداومت بر ادعیه ماه رجب و ادعیه ماه شعبان و رمضان.

در ماه رجب ادعیه را حتما رفقا بخوانند، هر روز حالا اگر هم نتوانستند همه را بخوانند، دو تا را بخوانند، سه تای آنها را بخوانند. معانی‌اش را نگاه کنند، بی‌معنا خوب نیست انسان بخواند. نه اینکه بد است، منتها، خب بهتر این است که با معانی و با ترجمه این ادعیه قرائت بشود، تا انسان تا حدودی از حال و هوای این مضامین سر در بیاورد و ببیند که چه خبر است. به خصوص در ماه رجب و ماه شعبان در این دو ماه خواندن دعای مکارم الأخلاق بسیار عالی است، که در مفاتیح‌الجنان هم هست، اگر انسان هر روز نمی‌خواند، هفته‌ای یک بار بخواند. زیارت جامعه کبیره مخصوصا در ماه رجب، بسیار بسیار مورد تأکید اولیای الهی است و بنده خودم می‌دیدم که چطور آنها بر زیارت جامعه کبیره به خصوص در ماه رجب مداومت داشتند و آنها را

می‌خواندند.

دعای مکارم الأخلاق، زیارت جامعه کبیره، مناجات خمسة عشر حضرت سجّاد علیه السلام در ماه رجب و ماه شعبان که واقعا خیلی مشخص است که اصلا ظهور و بروزش در این دو ماه کاملا این مسئله مشخص است؛ مناجات محبّین، مناجات تائبین، مناجات مریدین. بزرگان و اولیاء بر این مناجات خمسة عشر در ماه رجب خیلی تأکید داشتند. مرحوم حدّاد رضوان اللَه علیه هر روز از ماه رجب را به قرائت یکی یا دو تا با صدای خودشان از مناجات‌های خمسة عشر حضرت سجّاد علیه السلام می‌گذراندند؛ چه در روز و چه در شب، در فواصل نماز شب و موقعیت‌های دیگر به قرائت این دعاها می‌گذراندند. این ادعیه هم خب ادعیه مربوط به ماه رجب است.

و بیداری شب هم که خب این خوب است، البته بهتر است انسان یکی دو ساعت بخوابد، تجدید قوا بکند، و بعد به بیداری و پرداختن به این امور ادامه بدهد؛ با خستگی صحیح نیست، خود مرحوم آقا هم در روح مجرد خوانده‌اید که فرموده‌اند که باید یک چیزی خورد که بتواند نفس را با نشاط نگه دارد و سدّ جوع کند؛ منتها نه چیز سنگین، میوه‌ای باشد، خرمایی باشد، چایی با خرمایی انسان بخورد، خودش را سنگین نباید بکند. تا یک چیزی می‌خورید و احساس می‌کنید دلتان را گرفت، دیگر بس کنید؛ حتی اگر مقدار کم مانده، آن را کنار بگذارید؛ بگذارید که آن حالت نشاط و سبکی، بر شما غلبه کند. آن حالت سبکی نفس و مزاج غلبه داشته باشد، این بهترین حالت است که انسان می‌تواند بهتر استفاده بکند. بله!

صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکری به دوام *** ..

خب عزلت هم که به معنای کناره‌گیری از افراد مختلف و جریانات غیر مفید و غیر ضروری است. انسان از اینها کناره‌گیری کند. جریاناتی که صد من یک غاز هم ارزشی ندارد، آدم بیاید مدام خودش را در این قضیه و در آن قضیه داخل کند، فایده‌ای ندارد و چیزی عائد و نصیبش نمی‌شود. از این جریانات خودش را کنار نگه دارد، از ارتباطات با مردم خودش را کنار نگه دارد.

ارتباطاتی که فقط این ارتباطات وقت تلف کردن است، و ضرورتی ندارد. حالا طرف از خانه‌اش بیرون آمده است، می‌گوید: حالا یک ساعتی وقت داریم تا برویم سر مغازه، کجا برویم؟ می‌رویم به فلانی سر می‌زنیم و پیش او هستیم تا بعد موقعش بشود برویم مغازه، برویم اداره. یا اینکه فرض کنید که فلان‌جا می‌خواهیم برویم کار داریم، حالا شلوغ است، بگذاریم تا وقتی که خلوت شد برویم. اینها همه ملاقات‌های بی‌فایده و بی نتیجه است. پشتش هدفی نیست، غرضی نیست، قصدی نیست، وقت تلف کردن است؛ خب مگر انسان وقتش را باید برای این‌طور مسائل بگذارد؟ مگر باید وقتش را برای این ملاقات‌ها بگذارد؟ برای افرادی که عادی زندگی می‌کنند این کارها اشکال ندارد، مسئله‌ای نیست، یک ساعت، دو ساعت بنشینند، حرف بزنند، اما آن

کسی که درد دارد، آن کسی که حساب و کتاب دارد، آن باید به مطالب مهم‌تر فکر کند، باید متوجّه این قضیه باشد که هر ملاقاتی به همین راحتی نمی‌گذرد، یک اثری می‌گذارد، یک اثری در نفس می‌گذارد، حالا بیا و آن اثر را درست کن، حالا بیا و آن اثر را از بین ببر؛ حال انسان تغییر پیدا می‌کند، بی‌خود که نمی‌گویند: عزلت.

عزلت به معنای گوشه‌گیری و رها کردن نیست، بلکه عزلت به معنای تصحیح روابط است، نه گوشه‌گیری. انسان روابط خود را تصحیح کند، از زوائد بزند، نه از ضروریات. از زوائد بزند. همین‌طور در ارتباط رفیق با رفیق باید این مسائل ملاحظه بشود و ارتباطات هدفمند باشد و همین‌طور به در هر حال بودن نباید بگذرد. ذکری به دوام.

ذکر یعنی انسان در حال توجّه باشد، حالا چه اینکه ذکری بگوید یا نگوید. همیشه خدا را حاضر و ناظر ببیند. هیچ‌وقت حضور خدا را فراموش نکند. اگر یک شخصی در منزل باشد، انسان چقدر حواسش جمع است؟ چقدر متذکّر است؟ یک مقداری هم به خدا بها بدهد. ما نمی‌گوییم آن‌طور صد در صد، یک مقداری بها بدهد. یک مقداری خدا را هم در این مسائل دخالت بدهد، به دوام! این مسائل باید به دوام باشد؛ نه فقط ذکری به دوام بلکه صمت به دوام، جوع به دوام، سهر به دوام، عزلت به دوام، و همینطور ذکر به دوام. باید اینها دوام داشته باشند، و مقطعی نباشند که یک روز آدم بگوید، دو روز دیگر یادش برود، سه روز انجام بدهد بعد چند روز یادش برود؛ اگر این‌طور باشد فایده‌ای ندارد.

بنده یک وقتی خیلی وقت پیش، هنوز معمّم نبودم، سنّم حدود هجده نوزده سال بود در خیابان همین قم با یک نفر برخورد کردم، از حرم برگشته بودم، فقط یک سلام به من کرد: سلام علیکم! حال شما خوب است؟ احوال شما؟ از افرادی بود که مخالف بود، با این مرام مخالف بود، با این مسائل مخالف بود، سابقا از دوستان مرحوم آقا بود بعداً جدا شد؛ فقط یک سلام، حال شما، خیلی مشتاق دیدار و زیارت هستیم، ممنون از لطف شما؛ و بعد رفتیم. تا یک هفته حال من رفت، رفت! نه در نماز دیگر حضور قلب داشتم، نه توجّه داشتم، یک سلام و علیک! آن‌وقت ببینید ما در شبانه روز داریم چه بر سر خودمان می‌آوریم! با هرکسی، با هرچیزی، جدال می‌کنیم، تلفن را برمی‌داریم قر قر قر، از آن اول بالای لیست، یکی یکی تمام بیست و چهار ساعت با این تلفن، با آن تلفن، بابا بس است دیگر! سوخت! اگر گوش تو کر نشد، آن تلفن سوخت! ما تلفن نزنیم، یکی دیگر می‌زند، آرام که نمی‌نشینیم! دائم تلفن زده می‌شود.

بابا دو ساعت آرام بنشینید، سه ساعت آرام بنشینید، زندگی که تلفن نیست، زندگی که فقط سر و صدا و موسیقی و اخبار نیست، زندگی که فقط شرّ و وِر و این مطالب نیست، چرا ما باید کاری که بقیه می‌کنند را ما هم انجام بدهیم؟ کی گفته که ما باید متابع بقیه باشیم؟ خب بقیه متابع ما باشند!

این‌ها به دوام باید باشند، مراقبت باید داشته باشیم تا آن حالی که برای ما به عنوان میهمان آمده و در

قلب ما به عنوان میهمان جا گرفته است، آن میهمان را نگه داریم، آن را ضیافت کنیم، نه اینکه بیرونش کنیم.

تا یک هفته حال ما رفت، انقدر رفتیم حضرت معصومه، عجز و التماس که: بابا غلط کردیم! اصلا دیگر جواب سلام نمی‌دهیم! خوب شد؟ هیچی! تا دیگر الحمدلله لطف کردند و دیگر کم کم حال ما را برگرداندند.

یک صحبت! یک سلام علیک! ببینید چقدر اثر سوء دارد! وقتی که من می‌گویم رفقا باید مواظب باشند، با هرکس نباید ارتباط داشته باشند برای همین است آقا! این برای خودتان است. اینها فایده‌اش به خودتان می‌رسد، نتیجه‌اش را خودتان می‌برید. نمی‌خواهید؟ امتحان کنید! امتحان کنید، یک مدتی گوش ندهید، آن‌وقت ببینید که چه خواهد شد. اینها مسائلی است که تجربه شده، بزرگان همه را تجربه کرده‌اند، امتحان کرده‌اند، نتیجه تجربه این مطالب را دارند به ما ارائه می‌دهند که ما دوباره تجربه نکنیم، چون خدا دو عمر به انسان نداده است.

خب ان‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند متعال در این اشهر مبارکه و در این موقعیت‌های خاص و در این ضیافت مخصوصی که خداوند نصیب بندگانش کرده است، و آن را مختصّ به اولیاء خودش قرار داده، ما را هم از این ضیافت بهره‌مند بگرداند، و به آن وعده‌هایی که خودش داده است که: ناتمامان جهان را کند این پنج تمام؛ خام را پخته می‌کند، ناقص را کامل می‌کند، ضعیف را قوی و استعدادها را به فعلیت می‌رساند، ان‌شاءاللَه؛ خدا ما را به این وعده‌ها در زیر سایه امام عصر عجّل اللَه تعالی فرجه الشریف که آن حضرت واسطه برای این فیض است برساند و اتفاقا بعضی از همین ادعیه ماه رجب هم از ناحیه آن حضرت آمده است، مرحوم آقا خیلی توصیه می‌کردند که در این ماه، ماه رجب، خیلی توجّه به مقام ولایت قوی‌تر و شدیدتر باشد و انسان حضور آن حضرت را در تمام شراشر وجود خودش احساس کند و در تمام آثار حیات آن نفس مقدّس را ببیند و آن را احساس کند.

اللَهمَّ صلِّ عَلی محمَّد و آلِ مُحمَّد